



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۵۳

مَه تو یار ندارد جز او تو یار مگیر
رخش کنار ندارد ازو کنار مگیر

جهان شکارگهی دان، ز هر طرف صیدی
درآ چو شیر، بجز شیر نر شکار مگیر

هوای نفس مهارست و خلق چون شتران
به غیر آن شتر مست را مِهار مگیر

وجود جمله غبارست، تابش از مه ماست
به ماه پشت میار و ره غبار مگیر

بران ز پیش جهان را که مار گنج توست
توش به حسن، چو طاوس گیر و مار مگیر

چو خلق بر کف دستت نهند، چون سیماب
ز عشق بر کف، سیماب شو قرار مگیر

به حس دست بدان، ارچه چشم تو بستست
ز گلشن ازلی گل بچین و خار مگیر

به بوی آن گل بگشاد دیده یعقوب
نسیم یوسف ما را ز گُرتَه خوار مگیر

کیست یوسفِ جان؟ شاه شمس تبریزی
به غیر حضرت او را تو اعتبار مگیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰

جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای
 زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای

حافظ، دیوان غزلیات ، غزل شماره ۲۶۶

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آن که اَزْد صید را، عشقست و بس
 لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی
 دام بگذار، به دام او روی

عشق می‌گوید به گوشم پست پست:
 «صید بودن خوش‌تر از صیادی است»

گول من کن خویش را و غره شو
 آفتابی را رها کن، ذره شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۳

گر جسد خانه حسد باشد ولیک
 آن جسد را پاک کرد الله نیک

(طَهْرًا بَيْتِي) بیان پاکی است
 گنج نورست از طَلِسْمَش خاکی است

قرآن کریم، سوره (۲) بقره، بخشی از آیه ۱۲۵

«...وَعَهَدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

ترجمه فارسی

«... و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه مرا پاک کنید، برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان.»

ترجمه انگلیسی

"...and We covenanted with Abraham and Isma'il, that they should sanctify My House for those who compass it round, or use it as a retreat, or bow, or prostrate themselves (therein in prayer)."

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

یقین که بوی گل فقر از گلستان نیست
مُرود هیچ کسی دید بی‌درخت مُرود؟

خنک کسی که چو بو بُرد بوی او را بُرد
خنک کسی که گشادی بیافت چشم گشود

خنک کسی که ازین بوی گُرتَه یوسف
دلش چو دیده یعقوب خسته و اشد زود

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَكُنُود

تو سود می طلبی، سود می‌رسد از یار
ولی چو پی نبی کز کجاست سود، چه سود

ستاره ایست خدا را که در زمین گردد
که در هوای ویست آفتاب و چرخ کبود

قرآن کریم، سوره (۱۰۰) عادیات، آیه های ۸-۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.
وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ.
وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ.»

ترجمه فارسی

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بس ناسپاس است.
و خود به این ناسپاسی گواه است.
و او سخت به مال دلبستگی دارد.»

ترجمه انگلیسی

" Truly man is, to his Lord, ungrateful;
And to that (fact) he bears witness (by his deeds);
And violent is he in his love of wealth."

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن جان تَسْبِيحَاتِ توست
صبر کن، کَانَ است تَسْبِيحِ دُرُست

هیچ تَسْبِيحِی ندارد آن دَرَج
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

صبر چون پول صراط، آن سو بهشت
هست با هر خوب یک لالای زشت

تا ز لالا می‌گریزی، وصال نیست
زانک لالا را ز شاهد فصل نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۳۴

او ز شر عامه اندر خانه شد
او ز ننگ عاقلان دیوانه شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴

هر که را مردم سُجودی می‌کنند
زهر آندر جان او می‌آکنند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳

نردبان خلق این ما و منی ست
عاقبت زین نردبان افتادنی ست

هر که بالاتر رود، ابله‌تر است
گُاسْتُخْوَانِ او بَتَرِ خَوَاهَد شَكْسَت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۵

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابراهیم علیه‌السلام او را

آمدیم اکنون به طاوس دوزنگ
کو کند جلوه برای نام و ننگ

هِمَّتْ او صِیدِ خَلْقِ از خیر و شر
وَزِ نَتِیجِه و فایده آن بی‌خبر

بی‌خبر چون دام می‌گیرد شکار
دام را چه علم از مقصود کار؟

دام را چه ضرر و چه نفع از گرفت؟
زین گرفت بیهوده‌ش دارم شگفت

ای برادر! دوستان آفراشتی
با دو صد دلداری و بگذاشتی

کارت این بودست از وقت ولاد
صید مردم کردن از دام و داد

زان شکار و آنبھی و باد و بود
دست در گن، هیچ یابی تار و پود؟

بیشتر رفتست و بیگاهست روز
تو به جد در صید خالقانی هنوز

آن یکی می‌گیر، و آن می‌هل ز دام
وین دگر را صید می‌کن چون لئام

باز این را می‌هل و می‌جو دگر
ایننت لغب کودکان بی‌خبر

شب شود در دام تو یک صید نی
دام بر تو جز صداع و قید نی

پس تو خود را صید می‌کردی به دام
که شدی محبوس و محرومی ز کام

در زمانه صاحب دامی بود
همچو ما احمق که صید خود کند؟

چون شکار خوک آمد صید عام
رنج بی‌حد، لُقمه خوردن زو حَرام

آن که اَرزَد صید را، عشقست و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذارِی، به دام او روی

عشق می‌گوید به گوشم پست پست:
«صید بودن خوش‌تر از صیّادی است»

گول من کن خویش را و غرّه شو
آفتابی را رها کن، ذرّه شو

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعوی شمعی مکن، پروانه باش

تا ببینی چاشنی زندگی
سلطنت بینی نهان در بندگی

نعل بینی بازگونه در جهان
تخته‌بندان را لقب گشته شهان

بس طناب اندر گلو و تاج دار
بر وی انبوهی که: «اینک تاجدار»

همچو گور کافران بیرون حُلّ
اندرون قهر خدا عزّ و جلّ

چون قُبُور آن را مُجَصِّص کرده‌اند
پردهٔ پندار پیش آورده‌اند

طَبَع مسکینت مُجَصِّص از هنر
همچو نَخْل موم، بی‌برگ و ثَمَر